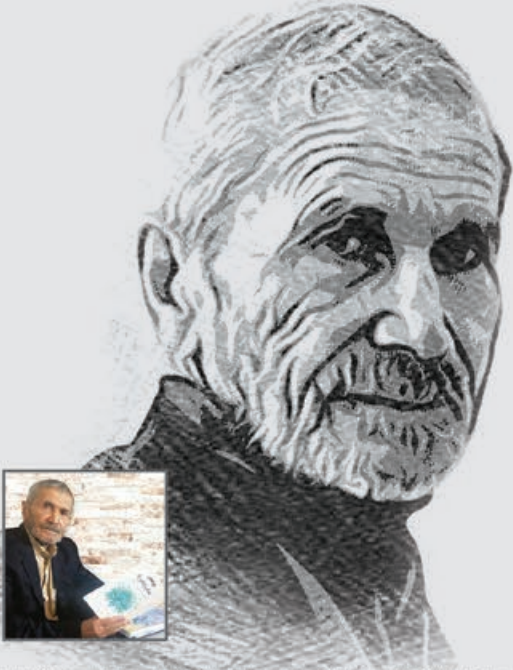


# هوشنگ صفرپور راد و نیم قرن حضور در اقلیمای شعر پارسی

## از حضور در شب چراغانی های روستایی تا انجمن فرخ و همنشینی با بزرگان شعر و ادب

**اشاره** در یک شهر شلوغ، در لابلای صداهای دلخراش و بوق های ممتد ماشین های اسیر در ترافیک های سنگین، در میان چهره های عبوس با آبروان گره خورده و در نزدیکی خستگی های روزمره و روزمرگی های تن فرسا، یکی از آن دور دورها می آید، او که با صدایی آرام، احساسی لطیف و نگاهی مهربان، با من و تو و همه شهر با زبانی دیگر و از هوایی تازه سخن می گوید. می خواهم از شاعر قصه گوی شهر بهشت که نیم قرن حرف دل به زبان شعر نوشت سخن، بگویم. یکی از بازماندگان اکابر، از امید و نور و شعر و سرور. از صفرپور راد و شعرهای استاد. هوشنگ صفرپور راد با تخلص راد، در سال ۱۳۲۴ در یکی از روستاهای کاشمر دیده به جهان گشود و سالها درس و مشق و مدرسه و گاه و بیگاه کشاورزی. هر روز که می گذشت نوجوان قصه ی مادیای پیرامونش را با رنگ خیال نقاشی می کرد و شعری اگر چه خام می سرود، اما این آغاز راه بود. هر بار دست نوازشی بر دست نوشته هایش می کشید و با ویرایش و پردازشی هنرمندانه، به آن رنگ و بوی شعر می بخشید. وقت آن بود که علیرغم تعلقی خاطرش به محصوره کاشمر، از آن دور و دور تر شود، تا شاید، که البته، در هم نشینی و شب شعر بزرگان، اشعارش بال و پر پرواز گیرند. استاد، به مشهد و همسایگی نام های بزرگ شعر پارسی خوش آمدید. اینجا، نجوای مهدی اخوان ثالث به گوش می رسد، شعر آهنگین ملک الشعرا بهار و نام بلند فردوسی و فسانه رستم و سهراب، یک بیت و دو بیت و صد بیت و هزاران بیت و تولد شاعری دیگر در خاستگاه شعر و ادب ایران زمین. شعر، صدای دلنواز زندگی و شاعر، خالق و ترجمان واژه عشق است. در یک روز بارانی از پایان فصل برگریزان، به مهمانی استاد، به رسم مهربانی همیشگی اش، آغوش باز و قصه آغاز کرد، زبان حالی که می گفت: از من بگوی و از قصه دیروز و حال امروز و آرزوهای فردا. از نشستن همای سعادت بر پهنای بی انتهای شانه های فرزندان ایران زمین، چند سطر ی بنگار به یادگار



### منتخبی از اشعار استاد هوشنگ صفرپور راد



ای فروغ دیده و دلهای ما  
مهر تو سرچشمه ی آب حیات  
بر تو و بر پیروان تو درود  
در عدالت بهتر از تو کس ندید

زان می که می نماید تصویر دلبر ما  
تا هیچکس نداند منظور و منظر ما  
شد در سرور و بسرود در وصف داور ما  
در راه او بماند پیوسته باور ما

می رود دل زبی منظره ی دیدن گل  
کوه شد آینه ی راز پسندیدن گل  
گویا هست تماشا که رقصیدن گل  
گر نسیمی است پی پرده درآیندن گل  
تا ببارند به هنگام خرامیدن گل  
خواهد از لطف خداوند درخشیدن گل

چشم و عقل و هوش مارا از معاصی دور کن  
فکر مارا غرق در شهد و شراب و شور کن  
عاشقان را زین ترانه در جهان مسرور کن  
عقل مارا در حصار معرفت محصور کن  
فکر مارا با اشارت ناصر و منصور کن  
همچو اشعار بزرگان جهان مشهور کن

طایر طبع رنج دیده راد  
خرم آن دل که شد براین فریاد  
هر چه می آورد رود بر باد  
بنجه ای بی روایت تو مباد

گر ز نظر شود به دور، از دل و جان نمی رود  
لیک چنان که خلق راه فکر و گمان نمی رود  
گله بدون همت و فکر شبان نمی رود  
تیر بدون امر او، رو به گمان نمی رود  
لشکر باور دلش رو به زبان نمی رود  
در گذر سیه دلان، از پی نان نمی رود  
از نظر و نظاره و چشم جهان نمی رود  
این سخنی که باور بی هنر آن نمی رود  
کز دل چشمه سارها، آب روان نمی رود

جسم و جان ما و من را آفرید  
بر زبان رسم سخن را آفرید  
در چراگاهان چمن را آفرید  
در گلستان نسترن را آفرید  
یارم آهوی ختن را آفرید  
نظم ایران کهن را آفرید  
شیوه انسان شدن را آفرید

با علی ای بهترین مولای ما  
ای رموز سوره ی والعدایات  
ای که نامت زینت آرد در سرود  
چون جهان را یار دانا آفرید

ساقی بریز گاهی زان می به ساغر ما  
ما را به خویش بگذار در هیئت تفکر  
طوطی طبع راد از، آهنگ این ترانه  
مارا همین هنر بس کز لطف او بخواهیم

نوبهار آمد و ایام شتاییدن گل  
دشت و بستان و گلستان شده پر شور و نشاط  
آسمان پرزهایهوست ز آهنگ بهار  
با وجودی که گناه است، نه منعش نکنید  
ابرو باران شده مامور ز الطاف خدای  
در تمامی جهان دیده ی اندیشه ی "راد"

ساقیا مارا بیا یک لحظه ای مسرور کن  
ساغر مارا به رقص آور به بزم عارفان  
با قلم بنویس این اشعار مهرآمیز را  
یاد ما آور که گوئیم ای خدای مهربان  
بارالها حاسدان گرچه نمی خواهند دید  
در مسیر شاعران شعر لطیف "راد" را

یادم آمد که برزمانه سرود  
بهتر از این ترانه کس نشنید  
گرچه دنیا بدست بی هنران  
ای هنر می سزد اگر گوئیم

همدم دلنواز ما، از نظران نمی رود  
گفته شود همیشه او، در همه جا مجسم است  
ما همه گله ایم و او همچو شبان به گرد ما  
تیر و گمان گرفته ام، تا بکنم شکار دل  
هر که در آرزوی او، مانده به جستجوی او  
تا به امید اوست دل، از کرم خدای او  
انجمن خیال من، هست براین گمان که او  
طایر طبع "راد"، گفت پرندای بکوی  
طبع من آن چنان شده، در صف وصف او روان

شکر دلداری که تن را آفرید  
چشم را آنجا که می باید سرود  
گله را در خدمت چوپان نهاد  
بر فراز کوهساران کبک را  
در مسیر فکر دانشمند ها  
تا شود فرهنگ انسانها غنی  
در ضمیر شعر شور انگیز راد



و نمونه های از اشعار کوتاه:

زننده باد آن کس که در وصف سحر خیزان کتابی را نوشت  
حتی به قله ای که بر آن می پرد عقاب  
آفت دانش و دنیای شما پرسخنی است  
ورنه تو را به پیری، آدم نمی شمارد  
وصف تو را قلم نتوانست یا علی  
در تو روایتی ز پراکنده گی مباد

**توجه:** اشعار استاد صفرپور راد را در وبلاگ "بهارای های دل انگیز راد" دنبال نمایید.



**فراخوان دکلمه اشعار:** از هنرمندان گرامی تقدیر برای دکلمه موزیکال اشعار استاد هوشنگ صفرپور راد، دعوت به همکاری می شود. **روابط عمومی ۰۹۳۵۷۸۰۴۱۳۰ - ۰۹۱۲۸۹۰۸۲۶۸**

و تک بیت های متعدد دیگر

### نقطه عطف سال های حضور شما در وادی شعر و ادب کدام است؟

بدون تردید بزرگترین و پرافتخارترین اتفاق زندگی من آشنایی و راه یابی به انجمن فرخ در سال ۱۳۴۸ می باشد که به اعتقاد من بهترین انجمن ادبی دنیا بود. بیش از بیست و پنج سال حضور در این انجمن برای من به اندازه حضور در یک دانشگاه بزرگ ارزش داشت، انجمنی که با نام بزرگان و اساتیدی همچون: اخوان ثالث، میرخدیی، صاحب کار، قدسی، دکتر بیهقی، دکتر حداد، استاد کمال، قهرمان، بقاء و سایر بزرگان پیوند خورده. بنده از طریق استاد کمال به این انجمن راه یافت.

### در انجمن فرخ چه می گذشت؟

در انجمن فرخ باید درس ایمان، اخلاق و انسانیت و هم شعر و شعور را فرامی گرفت. اساتید بزرگی در این انجمن حضور داشتند و من در بین آن بزرگان کمترین بودم. در اوایل ورودم به انجمن، استاد کمال در حضور همه بزرگان از من می خواستند که شعر کوتاهی را بخوانم، این امر باعث تشویق من شد، به طوری که تا امروز بیش از هزار تک بیت و ابیات کوتاه سروده ام، مثل تک بیت های ذیل:

فرزند کعبه را نتواند کسی شناخت  
جز خالقی که منزلت کعبه آفرید

کاش سرمایه جهان امروز

همه در خدمت هنر می بود

جهان را مثبت اندیشید زیرا

سعادت مند گردید مثبت اندیش

### و کلام آخر:

گاهی اشعار من انجمن فرخ را به تفکر فرو می برد، آنجا که اینگونه اشعاری را می سرودند:

شاه توت آن درخت زیبا را

قدر شناخت آدمی ورنه

کشت و پیوند آن جهانی بود

کاش بایر ها به تو تستان شود تبدیل

بنویس ای قلم

اگر یک سوم از جنگل های ایران درخت توت بود و مردم به تولید ابریشم آشنا بودند، امروز در تمام ایران یک نفر تهی دست و بیکاره نبود آنجا بود که باید می گفتیم:

به جایی که بافنده بافد حصیر

ره آرد به دنیای رمز حریر

در مشهد چند ساعت از وقت خود را به

کار اختصاص می دادید؟

از آن زمان که خود را می شناسم هیچگاه از تلاش و کار کردن خسته نشده ام، از ساعت شش صبح تا دوازده شب در کارگاه خیاطی کار می کردم و بعد از چند سال، قطعه زمینی را خریدم و کم کم آن را ساختم و خیالم آسوده شد. امروز که با شما صحبت می کنم خداوند را مثل همیشه شاکرم به خاطر نعمت های فراوانی که به من ارزانی داشته است، همسری خوب و مهربان و فرزندان صالح که همه اهل کار و تلاش هستند و به پدر و مادرو همه شهروندان احترام می گذارند.

امروز که شش جلد کتاب از اشعار شما

چاپ شده و چهار جلد آماده چاپ است،

چه احساسی دارید؟

شصت و پنج سال است که با شعر خو گرفته ام. بسیار خرسندم که با توصیه دکتر خیرآبادی تصمیم به چاپ اشعارم گرفتم. در سال های اخیر شش جلد کتاب چاپ و منتشر نموده ام و چهار جلد آماده چاپ دارم. اشعاری که اکثر آن درباره صلح، سلامت، آبادی دنیا و مهرانمه اظهار است.

در لابه لای اشعار شما، ابیات و عناوینی

همچون نامه ای به جوانان، نامه ای به شهرداران دنیا و نامه ای به مسافران ایرانی،

مشهود است. ماجرا چیست؟

تک بیتی های من، هر کدام پیامی نهفته دارد، مثل:

در شعر نامه ای به جوانان گفته ام:

در جوانی هر که تنبل زیست بنویس ای قلم  
روز پیری فقر می آید به استقبال تو

و در بخش نامه ای به شهرداران دنیا:

کاش پیوند درخت توت رسم مردم  
دانا و دانشمند بود

تا درخت هرزه بر بستان و جنگل ها  
نمی شد رهسپار

در شعر نامه ای به مسافران ایرانی:

وای بر آنان که در این روزگار پر ز  
نیرنگ و فریب

می روند از کشور ایران و از فرهنگ  
ایرانی به دور

چرا که فرهنگ ایران، فرهنگ مهربانی  
است نه تحریم و زور گویی.

از دوران کودکی خود بگویید:

از چهار یا پنج سالگی به مکتب رفتم و بعد که در روستای ما مدرسه تاسیس شد، ادامه تحصیل را در مدرسه گذراندم. چون یک سال سابقه مکتب داشتم، معلم مدرسه اجازه دادند که در کلاس دوم بنشینم و در رسم را ادامه دهم.

علاقه جناب عالی به دنیای شعر و شاعری از چه سالی و چگونه آغاز شد؟

پدرم همیشه مرا به شب نشینی های روستا می بردند. در این محافل دایی هایم، پدرم و سایر بزرگان شعرهایی از فردوسی، نظامی، سعدی و سایر بزرگان شعر و ادب ایران را از شاهنامه، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، بوستان، گلستان و کتاب طوفان را می خواندند. آنجا اشعاری همچون جمله حیدری، بخشی از کتاب صد کلمه و سوره های کوچک قرآن را حفظ شده بودم. شب چراغانی ها در رشد استعداد من در زمینه شعر تاثیر زیادی داشت.

آیا بعد از دوران مکتب و مدرسه، فعالیت شغلی خاصی داشتید؟

بعد از مکتب و مدرسه در کنار و همراه پدرم به دامداری و کشاورزی مشغول شدم. برای خدمت سربازی دو سال در مشهد بودم و بعد از آن هم در مشهد ماندگار شدم و به شغل خیاطی روی آوردم و همین حرفه را ادامه دادم.

آیا از اولین شعری که سروده اید و زمان آن، چیزی به یاد دارید؟

بله، در سن ۱۶-۱۵ سالگی همه جاد روستا سخن از کم آبی بود و من تحت تاثیر آن شرایط، این شعر را گفتم:

در این روزگاری که هر نامه ای

ز کم بودن آب عنوان شود

گر آن رودهای گران مایه مان

که ریزون به دریای عمان شود

چه کسانی بیشترین تاثیر و انگیزه را در شماربای و ورود به حوزه شعر و ادبیات ایجاد نمودند؟

پدرم همیشه مرا به شب چراغانی هایم بردند، در کودکی معلمی به نام آقای سلجوعیان داشتم که انسانی متفکر بود و با اطلاع از استعداد من، مرا تشویق به خواندن شعر می نمود. روستای ما یک روحانی داشت که معلم مکتب بود، ایشان نیز مشوق خوبی برای من بودند و کتاب نصاب و گلستان سعدی را به من هدیه دادند.